

ادیب جوان

در خلوتِ دل

« اسماعیل امینی

ببین! من نه وزن بلدم، نه قافیه و نه آرایه‌های ادبی. اصلاً رشته من ادبیات نیست. همین‌طوری «دلی» چیزهایی می‌نویسم.

لابد شما هم از این نوع شاعرها دیده‌اید. برخی از آنها سال‌هاست که همین‌طور دلی چیزهایی می‌نویسند و این طرف و آن طرف به‌عنوان شعر و ترانه منتشر می‌کنند. موقع معرفی خودشان را شاعر و ترانه‌سرا می‌نامند، اما شعرشان اشکال وزنی دارد، قافیه ندارد و یا قافیه‌هایش غلط هستند. حتی برخی از آنها شعرشان معنای درست و حسابی هم ندارد.

اینکه کسی به شعر علاقه داشته باشد، اما نخواهد چند ساعت وقت بگذارد و راه و رسم فنون شعر را یاد بگیرد، مثل کسی است که آشپزی می‌کند، بی‌آنکه مواد غذایی و روش‌های آماده‌کردن مواد و پختن آنها را بداند. چیزهایی را با هم مخلوط کند و حرارت بدهد و توقع داشته باشد، دیگران دست‌پخت او را بخورند و اگر خوششان نیامد، بگوید: «من همین‌طوری دلی آشپزی می‌کنم.»

• آیا دلی نوشتن کار غلطی است؟ البته که نیست. هر کس هر چه دلش خواست می‌تواند بنویسد، اما وقتی آن را منتشر کرد، دیگران حق دارند درباره نوشته و شعر او نظرشان را بگویند.

• آیا شاعری و علاقه به شعر، با رشته تحصیلی ارتباط دارد؟ البته که ارتباطی ندارد. مگر تمام فوتبالیست‌ها در رشته تربیت‌بدنی تحصیل کرده‌اند؟ یا مگر تمام کسانی که میوه می‌خورند و لذت می‌برند، مهندس کشاورزی‌اند؟ حتی مگر تمام کسانی که باغ میوه دارند، در رشته باغداری تحصیل کرده‌اند؟

لذت بردن از آثار هنری و از شعر، با رشته تحصیلی ارتباطی ندارد و از آن مهم‌تر این است که مطالعه ادبی، شعر و داستان و رمان خواندن، و آشنایی با زیبایی‌های ادبیات، نه تنها به رشته تحصیلی مرتبط نیست، بلکه نیاز عمومی تمام کسانی است که اهل مطالعه هستند و به کتاب‌دلیستگی دارند.

« زینب بیات
شعر افغانستان
بازگشت پروانه‌ها

شانه‌های شهر درد می‌کند
اینجا بمان
سال‌های بی‌پروانگی بس است
من منتظرت بودم
میان انگشتانم خانه کن
پشت پلک‌هایم
روی موهایم
آغوش تو به من
پروانه اقامت دائم می‌دهد؟
می‌خواهم لباسی بدوزم
شبیبه لباس‌های تو
نگران انقراض پروانه‌ها هستم
پلک نمی‌زنم
مبادا از این شهر رفته باشی



لطفاً بارکد را
اسکن کنید!

Fog

The fog comes
on little cat feet.
It sits looking
over harbor and city
on silent haunches
and then moves on.

مه

کارل سندبرگ
ترجمه: مهدی مرادی

مه می‌آید
با قدم‌های گربه‌ای کوچک
مدتی می‌نشیند
و به شهر و بندرگاه نگاه می‌کند
آن‌گاه
آهسته دور می‌شود.

گرما به

« سعید بیابانکی

لنگ انداخت پیش پاهایم
مرد گرمابه‌دار کیسه به دست
برد از پله‌ها مرا پایین
در حمام را به رویم بست

شوخ چشمانه برد شوخ از من
کنج گرمابه مرد حمامی
روی دیوار مات من شده بود
شاه با چشم‌های بادامی

همه سو چشم‌هاش می‌پر خرید
توی آینه‌های زنگاری
سقف آینه‌کاری حمام
باغ بادام بود انگاری

در میان بخارها می‌شد
از لب زخمی انار نوشت
یا که آرام رفت و بر دیوار
شعر سرخی به یادگار نوشت

آن طرف در میان کاشی‌ها شاه با
چشم‌های تلخ اسیر
این طرف در میان آینه‌ها
سایه زخمی امیرکبیر

« چند شعر از «داود جهانوند»

همه چیز این عکس خوب است
همه چیزهایی که پیداست
همه چیزهایی که پیدا نیست

مثل لیخندی که بر صورت تو نشسته است
مثل اسبی که در سینه من می‌دود

در آسمانی دور
کنج ستاره‌ای روشن
تو را بر سریر سرور نشانده‌ام
تا بعد از این جنگ
اگر سری بر گردن داشتم
بر آستان تو بسپارم

دیوانه نیستم
سر به هوا هم نیستم
اما این ابر، همان یکی که دست در دست باد می‌گریزد،
به کودکی‌های تو شبیه است در لباس عروس
به آرزوهای من شبیه است
که دست در دست باد می‌گریزد



خاله دیس لایک

« لیلا اسکوتی »

« تصویرگر: طاهر شعبانی »

مامان می گفت بیست و سه سال، اما خاله می گفت بیست و چهار سال و نیم است که با مامان رفیق گرمابه و گلستان اند، اما نمی دانم تا حالا کجا بود که ما نمی دانستیم.

سودی تنها دختر خاله دیس لایک، سالها بود که در خارج زندگی می کرد. هیچ وقت هم نگفت دقیقاً مخفف چه اسمی است این سودی! از خدا که پنهان نیست، اما وقتی اصرار خاله را دیدم که به مامان می گفت باید اول بافتنی یاد بگیرد، بعد قلاببافی، آن هم درست وسط امتحانات نیم سال، پیش خودم خیالات خامی کردم که زبانم لال حتماً می خواهد مرا هم بفرستد ور دل سودی. اما اشتباه بود. چون وقتی اولین شال گردن لیمویی دستبافم را که تک و توک گل های ریز نارنجی و بنفش داشت، از مامان گرفتم و برای سودی فرستادم، فهمیدم که هوای خارج رو به سردی می رود. هزینه یک شال گردن یاد گرفتن، آن قدر بود که می شد یک سال کل لباس هایم را از بوتیک های بالای شهر بخرم!

تا سه سال پیش اصلاً خاله دیس لایکی در زندگی ما نبود. یک روز اتفاقی که مامان گذرش افتاد به محله قدیمی پدر بزرگ، دم در سقاخانه قدیمی شان خاله را می بیند که از دوری سودی شمع روشن کرده بود و مثل ابر بهار اشک می ریخت. پادم می آید که مامان قبل از دیدن خاله، از یکی از هم کلاسی هایش تعریف می کرد که خال ریزی روی چال لپ سمت چپش داشت. گویا هر روز رنگ های تفریح لقمه های پر و پیمان کوکوسیزی و کوفته و کنتل مامان را ارزش می گرفته

«دارچین» و «آویشن» را که اندازه می کنم، با بسم الله می ریزم داخل مایه کنتل و شروع می کنم به ورز دادن. همان طور که خانم **سرمد** یادمان داده بود، شروع می کنم به زمزمه کردن. برای هر غذایی گفته بود یک آهنگ بخوانیم، از اول تا آخر تا زمان آماده کردنش دستمان بیاید. مثلاً برای تفت گوشت و پیاز و زردچوبه قیمه و قورمه سبزی و کرفس، یک آهنگ و پنج بار از اول تا آخر برای مایه کنتل یا ...

اصلاً چه فرقی می کند؟! از خدا که پنهان نیست، ته و توی دلم هم می دانم که یک بیت این طرف و یک بیت آن طرف مگر چه می خواهد بشود؟!

آهنگ اول، تخم مرغ اول، آهنگ دوم، تخم مرغ دوم که تلفن زنگ می زند. با آرنج عینکم را جابه جا می کنم و دلم هری می ریزد. احساسم می گوید **خاله پسند** است. خوش حالم که تنها هستم و مامان نیست تا تلفن را جواب بدهد. عادت هم ندارد که پیام بگذارد، اما تا قبل از قطع شدن تماس «آه» غلیظی می گوید که دستگاه روی هوا می قاپد و پیام ضبط می شود!

از خدا که پنهان نیست، پیش خودم اسمش را گذاشته بودم **خاله دیس لایک!** هر بار که این طوری بی وقت به خانه مان زنگ می زد، شستم خیردار می شد که دوباره می خواهد دختر راه دورش را بهانه کند و مرا هم مثل دخترش بداند و برای آیندۀ من فکر کند و نگذارد که وقت من هدر برود و مرا به کلاس هنری جدیدی بفرستد!

را به رخ دوست و آشنا و غریبه و خلاصه همه دنیا بکشم. تا بفهمم چه شده و چه نشده، یک کلاه آشپزی روی سرم بود و یک پیشبند آویزان از گردنم و شاگرد خانم سردی، سرآشپز درجه یکی شده بودم که خاله معرفی کرده بود و یک فیش میلیونی که قبل‌ها با آن می‌شد خرید سه ماه خانه‌مان را انجام بدهیم؛ آن هم بدون تخفیف!

کنتلت‌ها را یکی یکی سر می‌دهم در روغن داغ داغ. بعد سالاد کاهو با سس رژیمی و نان‌های لواشی که به شکل گل رز درست کرده‌ام. وسایلم را زود جمع می‌کنم تا سر ساعت به مؤسسه برسم. امروز آخرین جلسه این ترم آشپزی ماست. بوی کنتلت‌های سرخ شده در مترو می‌پیچد.

باید دو ایستگاه دیگر بروم، اما همان‌جا پیاده می‌شوم. در ظرف را باز می‌کنم و در چشم برهم‌زدنی کنتلتی نمی‌ماند! فقط عطر خوش حال خوب من است که طولی نمی‌کشد. دوان دوان خودم را داخل واگن جدید می‌چپانم. حتی به نمره صفر امروز هم فکر نمی‌کنم.

دل توی دلم نیست. همه دوستانم با زنبیل دم در مؤسسه جمع شده‌اند. عصبانی‌اند. گاهی دستشان را مشت می‌کنند و فریاد می‌زنند:

- یعنی چی اینجا اجاره بوده؟ سرمند نداریم یعنی چی؟!
- ما پول دادیم! اون خانم پسند ناپسند کجاست؟!
از خدا که پنهان نیست، از بعد آن ماجراها و آن همه خرج‌های بزرگ، از خاله پسند یک دیس لایک بزرگ ماند در زندگی ما که دیگر نشناخته به کسی اعتماد نکنیم!

و آخرش هم با لپ‌های باد کرده می‌گفته: «من از کسی چیزی نمی‌گیرم بخورم، ولی مال پدر شما حلاله، فرق میکنه!»

هر چند که مامان بعد از دیدن او، تمام نشانه‌ها را از خال و چال گونه به سمت راست منتقل کرد و اصرار داشت که: «این، اون نیست!»

با ورود ناگهانی یک خاله خاص به زندگی ما، همه جنبه‌های زندگی ما تحت‌الشعاع قرار گرفت! از خدا که پنهان نیست، اما من خیلی دوست داشتم گریه خاله دیس لایک را ببینم. نه به خاطر اینکه بدجنس باشم، راستش دوست داشتم ببینم او واقعا با آن گردن برافراشته و انگشتان پر از انگشتر و دستبند و روسری‌های عجیب و غریب چه شکلی می‌شود!

کم‌کم دامنه حرف‌های خاله دامن بابا را هم گرفت! البته شرمنده بهتر است بگویم پاچه شلوار کردی‌اش را! یادش بخیر، بابا قبل از این ربدو شامبرهای

ساتن قرمز و بنفش تجویزی خاله، شلوار کردی‌های آکازیون می‌پوشید؛ یعنی راحت راحت! خاله به مامان چند تا عکس از تیپ‌های اسپرت برادر و برادرزاده‌هایش نشان داده بود و تلویحا از تیپ زقارت بابا انتقاد کرده بود. اما مامان جدی‌جودی به خاطر آن چند کیلو دنیه خالص آبگوشت که باعث ایجاد چاقی در هیکل ما شده بود، کلاً مصرف این غذای محبوب را هم تحریم کرد.

از خدا که پنهان نیست، اما من خودم دیدم که چشم‌های خاله را غم گرفت، وقتی روز جمعه ناهار آمد خانه‌مان و دید مامان به جای آبگوشت چرب با گوشت گوسفندی و نخود کرمانشاهی و سنگک کنجادی دو آتشف، بشقاب سبز تدارک دیده است؛ یعنی همان سالاد کلم خودمان با دو پر کاهو و هویج کچ و معوج رنده شده و خیار سبز قلمی که چند تا ذرت و نخودفرنگی رویش پاشیده بودند.

از خدا که پنهان نیست، اما مامان خیلی عوض شده بود. بابا وقتی مانتوی گل‌منگلی نارنجی و قرمز مامان را به تنش دید، دهانش از تعجب باز ماند. من فکر کردم از شنیدن قیمتش، اما خودش بعداً گفت از اینکه مامان چطور از خاکستری و طوسی و فوقش سرمه‌ای یکپه‌و آن قدر عوض شده است! اما مطمئنم بغض کرد که چرا مامان بدون او به خرید رفته است؛ برای اولین بار در این بیست سال زندگی مشترکشان. من هم ترجیح دادم سکوت کنم. راستش می‌ترسیدم که خاله تصمیم بگیرد مرا هم امروزی کند.

از آن روز، بابا کم‌حرف شد. حوصله نداشت. مامان مرتب دوستان تازه در فضای مجازی و واقعی پیدا می‌کرد و حتی مرا هم در گروه‌های مختلف عضو می‌کرد. تا اینکه یک روز با شور و هیجان آمد خانه و پر از هیجان گفت که باید هنر آشپزی‌ام





ادعای شاعرانه

محمد کاظم کاظمی

چیزی را ادعا کرده‌اند که شاید هم چندان واقعیت نداشته باشد، ولی بعد مثالی برایش آورده‌اند. در شعر سنایی آنچه شاعر می‌گوید یک سخن حکمت‌آمیز و دقیق است. در آن بیت دل و آینه هم بله، می‌شود گفت آدم‌هایی که دل پاکی دارند، کمتر کینه می‌گیرند. ولی وقتی شاعر می‌گوید:

نمی‌شود سخن پست فطرتان مشهور

بلند نیست صدا کاسه سفالین را

اینجا معلوم نیست که واقعا همین طور باشد. بستگی دارد که شخص چه بگوید و کجا بگوید. حالا ممکن است یک نفر هم بیاید و ادعایی خلاف آن بیان کند و مثالی هم برایش جور کند. مثلا بگوید:

حدیث پوچ مغزان بیشتر مشهور خواهد شد

صدای طبل، از جام طلایی بیشتر باشد

بله، می‌خواهیم این را بگوییم که زیبایی شعر، و کشف و خلاقیت شاعر به یک طرف، ولی اگر حرفی و حکمتی، و عاطفه و احساس راستین انسانی در کار نباشد، به صرف زیبا ساختن سخن، نمی‌توان آن را به مردم قبولاند. جامعه نگاه می‌کند و شعری را در ذهن و زبان خود نگه می‌دارد که در آن حقیقتی می‌بیند. حال اگر آن حقیقت زیبا بیان شده بود، ماندگار می‌شود.

خب، سخن را ختم می‌کنیم با چند مدامثل از شاعران دپروز و امروز فارسی.

صائب:

آدمی پیر چو شد، حرص جوان می‌گردد

خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد

اظهار عجز، پیش ستمگر ز ابلهی است

اشک کباب، موجب طغیان آتش است

بیدل:

تواضع‌های ظالم، مکر صیادی بود، بیدل

که میل آهنی را خم شدن قلاب می‌سازد

کلیم:

در نظرها اعتبار کس به قدر فضل اوست

قیمت هر نخل، در بستان به مقدار بر است

فاضل نظری

اعتبار سربلندی در فروتن بودن است

چشم شد فواره وقتی بر سر خود پا گذاشت

چو علم آموختی از حرص، اینک ترس، کاندر شب

چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا

این بیت از یک قصیده باشکوه سنایی غزنوی است. سنایی را می‌توان پدر عرفان و حکمت در شعر فارسی دانست. در واقع هر چه از مفاهیم عرفانی و معرفتی در شعر فارسی پس از سنایی دیده می‌شود، به نوعی از او تأثیر پذیرفته است. حتی شاعری مثل خاقانی شروانی که هیچ بنی‌بشری را در حد و مایه خود نمی‌دانست، نسبت به سنایی احترام قائل بود و در قصیده‌های پندآمیز خود از او پیروی می‌کرد. گزاف نیست اگر بگوییم که سیر تحول شعر فارسی را می‌توان به دو دوره قبل از سنایی و بعد از سنایی تقسیم کرد.

سنایی در این بیت یکی از آرایه‌های شعری را به کار برده است که قرن‌ها پس از او در شعر فارسی رواج و کاربرد گسترده یافت و در زمان‌هایی به مهم‌ترین آرایه شعری تبدیل شد.

در این بیت، شاعر در یک مصراع یک ادعا را بیان می‌کند و در مصراع دیگر مثالی برای آن می‌آورد. در مصراع اول می‌گوید: کسی که علم می‌آموزد و تعهد ندارد، بیشتر باید نگران باشد. حالا چرا؟ در مصراع دوم مثالی برای این سخن بیان می‌شود؛ اینکه علم مثل یک چراغ روشن است و نور می‌دهد و آگاه می‌سازد. ولی اگر همین چراغ در دست یک دزد بیفتد، او بهتر می‌تواند در شب تاریک کالاهای مورد نظرش را انتخاب کند.

این آرایه را در شعر فارسی «مدامثل» نامیده‌اند. یعنی شاعر در یک مصراع شعر مدعایی را بیان می‌کرده و در مصراع دیگر آن را به کمک یک مثال شاعرانه به اثبات می‌رسانده است. البته بعضی صاحب‌نظران، از جمله دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی آن را «اسلوب معادله» گفته‌اند. یعنی شاعر یک معادله می‌سازد: در یک سو مدعا می‌آید و در سوی دیگر مثال معادل آن.

چنان که گفتیم بعدها این آرایه خیلی رواج یافت. در دوره مکتب هندی، یکی از کارهای بسیار دوست‌داشتنی شاعران، همین مدامثل بوده و هر کس می‌کوشیده است که مثال جالب‌تری برای مدعای خویش پیدا کند. مثلا شاعر می‌گوید:

صورت نیست در دل ما کینه کسی

آینه هر چه دید، فراموش می‌کند

و این یکی از مدامثل‌های خوب شعر فارسی است که تا هنوز بر زبان مردم جاری است.

البته مدامثل در شعر امروز فارسی هم دیده می‌شود، به خصوص در شعر شاعرانی که به شعر قدیم فارسی هم گرایشی نشان می‌دهند؛ مثل فاضل نظری. این بیت از فاضل را بخوانیم:

هر که ویران کرد، ویران شد در این آتش‌سرا

هیزم اول، پایه سوزاندن خود را گذاشت

ولی خودمانیم، گاهی نیز شاعران در کاربرد مدامثل افراط کرده‌اند و چیزهایی گفته‌اند که چندان هم معلوم نیست درست باشد. یعنی

قلمستون

کبری بابایی

دنیای وارونه

سر و ته شدیم
و دنیای واقعی را ندیدیم
زندگی وارونه زیبا بود
در جهانی سیر می کردیم
که آسمان زیر پایمان بود
و پرنده‌ها
در کنار کفش‌ها پرواز می کردند
مادر تکه‌های ابر در دهانمان می گذاشت
و بعد خورشید را سر می کشیدیم
در جهان وارونه همه چیز زیبا بود
که ناگهان
آن طرف زندگی را نشانمان دادند
کاش پرستارها
همیشه نوزاد را سر و ته نگه می داشتند

طاهره جباری کلاس دوازدهم از تهران

طاهره خانم جباری در شعرش ما را غافل گیر می کند. او دنیایی می سازد که همه ما از تصورش لذت می بریم. تصویرهایی می سازد که توی ذهنمان می ماندند و راحت پاک نمی شوند. روی دیگر زندگی را نشانمان می دهد که هیچ وقت - جز در شعر - امکان تجربه کردنش وجود ندارد. در پایان شعر غافل گیری به اوج می رسد و به نوعی به همه پرسش‌های ذهنی مان جواب داده می شود. این دنیای عجیب و دوست‌داشتنی کجاست؟ تازه آنجاست که می بینیم همه تصویرهای زیبای شعر در چند لحظه نخست تولد جان می گیرند. پایان بندی شعر نقطه گشایش راز و رمزهای شعر است. البته شاید اگر طاهره خانم مقدمه چینی اول را حذف می کرد و شعر از سطر پنجم شروع می شد، اثر ایجاز و شیرینی بیشتری داشت. با این همه پیشنهاد می کنم، این اثر را نه یک بار که چندبار بخوانید و لذت ببرید.

خداوند مادر را آفرید

دلش را بزرگ آفرید
اندازه اقیانوسی پر از ماهی
چشمانش را همانند یک حوض قشنگ
آبی رنگ، لبریز از مروارید
فرشتگان به صف ایستاده و مشتاق دیدارش بودند
یک آن همه در جای خود میخکوب شدند
زبان‌ها از سخن ایستادند
چشم‌ها به یک نقطه خیره شده بودند
- این دیگر چیست؟ ...
ندا آمد:

این است تکه‌ای از وجود من
تکه‌ای از مهربانی‌ام
در چشمانش حیا کاشتم
در نگاهش نجابت ریشه زد
در وجودش وقار گل داد
در ازل پرتو نورش ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و ...
آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت، دید ملک
عشق نداشت ...
عین آتش شد از این غیرت
بر آدم زد

مریم جوادی کلاس دوازدهم از سوادکوه

مریم خانم جوادی متن زیبایی درباره مادر نوشته‌اند. سوزهای که می توان تا آخر دنیا درباره اش حرف زد. دوستان نوشته اش را با تخیل شروع کرده است؛ با تشبیه او وجود مادر را به زیباترین چیزها شبیه دانسته است تا ارزش و زیبایی اش را نشان بدهد. تخیل باعث می شود مخاطب همراه با شعر و شاعر، دنیای جدیدی را تجربه کند و این عالی است. ای کاش مریم خانم همین کار را ادامه می داد و ما تا آخر اثر، همچنان تصویرهای خیالی زیبایی را کشف می کردیم. اما رفته رفته تصویرها جای خودشان را به توضیح می دهند. در چند سطر پایانی، شاعر از صنعت تضمین استفاده کرده است. یعنی بخشی از شعر حافظ را در نوشته آورده است که از لحاظ محتوا و مفهوم با اثرش هم خوانی دارد. البته بهتر است شعرهای تضمین شده در گیومه بیایند و نام شاعر اصلی به عنوان پانویس زیر اثر قید شود. برای این دوست خوش ذوق و با استعداد آرزوی موفقیت می کنم.